

دلایل و تاریخچه تاسیس گرمخانه‌ها

تاسیس گرمخانه یکی از سیاست‌هایی است که در راستای کنترل پدیده بی‌خانمانی که یکی از پیامدهای گسترش شهرنشینی و فقر شهری است، تعریف می‌شود. عنوان بی‌خانمان‌های شهری که در زمره فقرای شهری محسوب می‌شوند، به افرادی اطلاق می‌شود که مکان ثابت برای اقامت شبانه خود ندارند و عموماً در میادین و پارک‌ها پناه می‌برند و یا در برخی امکانات دولتی سساکن‌اند. احداث گرمخانه در تمامی کشورهای جهان به‌عنوان یکی از سیاست‌های کنترل این موضوع در نظر گرفته شده است. در تهران این مسئله از سال ۸۲ بیشترین مورد توجه قرار گرفت؛ زمانی که به دلیل وجود سرمای شدید و بی‌توجهی نسبت به عواقب آن، چند نفری در سطح شهر تهران جان سپردند و این موضوع در رسانه‌ها سر و صدای زیادی به پا کرد. شهرداری تهران برای کنترل بیشتر این مسئله، اقدام به احداث فضاهایی کرد که نخستین نمونه‌های آن فضاهای چادرمانندی بودند و بعد کم‌کم گرمخانه‌ها احداث شدند.

ما همه اینجا مهمان هستیم



حالا هم دنبال کارهای شکایت است. دوست ندارد دربارہ جزئیات زندگی‌اش بیشتر توضیح دهد و همه می‌دانند که او هم مثل بقیه در زندگی بد آورده و سر از گرمخانه در آورده است. مامان جان آه دیگری می‌کشد و می‌گوید همه ما اینجا به‌طور موقت مهمان هستیم و به‌زودی به خانه خودمان بر می‌گردیم؛ اگر چه آن خانه می‌تواند اجاره‌ای و کوچک باشد؛ نه مثل خانه خودمان که بزرگ و مال خودمان بود. البته بود و حالا نیست. خیلی‌ها هم آه می‌کشند و بعد سکوت می‌شود.

در این سرپناه امنیت داریم



آخرهای شب و قبل از اینکه برق‌های سالن خاموش شود، قصه‌های ساکنان گرمخانه هم اوج می‌گیرد و بیشتر از گذشته و خاطرات خود می‌گویند و از شانس بدی که در زندگی آورده و دار و ندارشان را به باد داده‌اند. برای همین، تعداد مالباخته‌ها در گرمخانه زیاد است. در میان آنها اما افراد شاغلی هم هستند که برای پیدا کردن کار، از شهر خود بار سفر بسته و به پایتخت آمده‌اند و چون هزینه‌های اسکان در تهران گران است، پایشان به گرمخانه باز شده است. محبوبه یکی از آنهاست. دختر ۲۵ساله‌ای که پرستار است و از یکی از شهرهای شمالی کشور به امید حقوق بیشتر راهی تهران شده است. خواهران محمدی هم هستند، خواهرانی که کتاب از دستشان نمی‌افتد. هر دو روی تخت‌هایشان نشسته‌اند و کتاب می‌خوانند. یکی از خواهران می‌گوید: «در شهر خودمان کار پیدا نکردیم.» از لابه‌لای صحبت‌هایش می‌شود فهمید که آدم باسواد می‌هم هست. مدرک کارشناسی ارشد دارد و با خواهرش حالا یک ماهی است که در تهران هستند. هر دو خواهر امیدوار هستند که کار خوبی پیدا کنند تا از گرمخانه بروند. زندگی در گرمخانه برایشان سخت است. با این حال یکی از خواهران می‌گوید: «شب خوابیدن در اینجا بهتر از ماندن در خیابان است. اینجا امنیت داریم.» زهرا زن میانسال گرمخانه به گوشه و کنار سالن چشم می‌دوزد. است و به‌موقع کارهای گرمخانه را انجام می‌دهد و البته بقیه زن‌ها هم مانند او هستند؛ هرچند گاهی دل و دماغ هیچ کاری را ندارند؛ حتی دست‌کشیدن به سر و وضع خود را که قیافه‌شان را متمایز کند از آنچه به سرشان آمده است.

روایت

رخسار پنازی

قصه‌های گرمخانه

هر یک از ساکنان گرمخانه‌ها خاطرات و قصه‌هایی از زندگی خود دارند که خواندنی و عبرت‌آمیز است

ساکنان گرمخانه‌ها با همدیگر هم‌سایه هستند و نیستند، چون بسیاری از آنها از سسر تجاری و استعمال، یک شسب در یک جمع زیر یک سقف می‌خوانند و ممکن است فردا شب دیگر همدیگر را نبینند. شاید هم هر شب چشم‌در چشم هم شوند و سلام و علیکی بین آنها ردوبدل شود؛ هر چند معمولاً بسیاری از آنها دل و دماغی برای احوالپرسی با افراد شبیه هم را ندارند و بیشتر با خودشان درگیرند و به مشکلات و بدبختی‌هایشان فکر می‌کنند. تا اینکه بخواهند از احوال اطرافیان خود باخبر شوند و پای درددل همدیگر بنشینند. با این حال، اغلب آنها یک وجه مشترک با هم دارند و شباهت‌های زیادی در سرگذشت‌شان وجود دارد؛ بدبختی، گیر کردن در

شرایط سخت و ناملایمات زندگی که عرصه‌را برایشان تنگ کرده‌است. خانه و زندگی خود را هر چند بعضی‌ها به‌طور موقت، تا دست داده‌اند و حالا باید دنبال راهی برای خروج از این‌بست شرایط باشند. آنها وقتی پای به درون گرمخانه می‌گذارند تا از سوز و سرمای شب‌های سرد زمستان در امان بمانند، بعد از یک دوش و یک غذای گرم و جای داغ که می‌خورند، به‌طور موقت هم که شده نسبتاً سر حال می‌شوند و بعضی‌ها دوست دارند خاطراتی از زندگی برماجرای خود تعریف کنند که شاید برای دیگران جالب و البته عبرت‌آمیز باشد. خاطرات و قصه‌های گرمخانه را در ادامه می‌خوانیم که به‌خاطر رعایت حال راویان، نام کامل افراد به‌عهد حذف شده یا اسم کوچکشان تغییر کرده است.



نوازنده جوزه

خیلی چشم‌انتظار دین او روی سن اجرای کنسرت هستند؛ هنوز هم تصور می‌کنند که روزگارش تغییر کرده و فرصت نکرده که سری دوباره به روستا بزند. یاشار اکنون با ناخن‌های بلند، هنوز به آینده امید دارد و خود را در گروه موسیقی تصور می‌کند که خواننده در میان برنامه زنده‌اش، یکباره به طرفش می‌رود و نامش را به زبان می‌آورد؛ و بعد هم صدها نفر تشویقش می‌کنند. روزگاری یکی دو ناخن او بلند بود. آن هنگام که در پارک و محافل خانوادگی گیتار در دست می‌گرفت و می‌نواخت. روزبه‌روز به کار و البته علاقه‌آرایی که داشت، دل‌بسته‌تر می‌شد. مخصوصاً زمانی که دوست دیوار به دیوار خانه پدری، ویدئوی از او گرفت و در اینستاگرام آپلود کرد و ویرال و حسابی دیده شد. خودش می‌گوید: «حسن یه روز من رو رای پشت‌بام خانه درحالی‌که آهنگی رو می‌نواختم، دید. خودش زد زیر آواز و خوب روی ریتم و تمپو آهنگ سوار شد. هم‌زمان با گوشی موبایل فیلمبرداری به می‌کرد. فیلم رو گذاشت تو اینستا و از اون روز به بعد خیلیا هم به من پیام دادن که چرا نمی‌روی عضو یه گروه بشی...» راهی که یک دوست دیگر پیش روی او گذاشت هم بعدها به ویدئویی منجر شد که یاشار در شبکه‌های اجتماعی بسیار دیده شود. آن زمان که گفت پرود تهران و هر شب در یکی از بوتستان‌های معروف برای

اینجا باهم آشنا شدیم

تعدادشان کم نیست. از هر سن و گروهی در میان‌شان دیده می‌شود. هرکسی سعی می‌کند دنبال کار و دلمشغولی‌های خودش باشد. بلافاصله بعد از خوردن غذا خودشان را به تخت‌ها و با تشک‌هایی که روی زمین پهن شده می‌رسانند و در سکوت به آینده خود فکر می‌کنند. با هم آشنا نیستند اما ته دلشان می‌گوید که با هم خوشایندی دارند که دست روزگار هر شب آنها را به یک مکان مشترک و گرم می‌کشاند. از تقدیر دل خوشی ندارند. اکثرشان معتقدند هر بلایی که سرشان آمده از دست همین تقدیر است که با آنها سر‌نازگاری دارد. البته این حرف را می‌زنند و خودشان هم می‌دانند که برای آرامش و دلخوشی خودشان این حرف‌ها را می‌گویند. مشکل واقعی از جای دیگری است که با یک اشتباه، با یک غفلت یا شاید هم کنجکاو و هیجان شروع شده است. نگاه‌شان هیچ رنگی ندارد و صدای هیچ رنگی آرامش و سکوشان را بر هم نمی‌زند، سعی می‌کنند پاهای متورم‌شان را از هم پنهان کنند و به روی خودشان هم نیابورتنه برای معنای که ترک کرده و اوایل دوران پاکی را طی می‌کنند. ۳ عامل خستگی، گرسنگی و عصبانی شدن مانند سم عمل می‌کند و امکان لغزش و برگشتن به طرف مواد

آمده بودم دنبال خوشبختی اما...



باز هم شب دیگری از راه رسیده و مددجویان خود را به گرمخانه رسانده‌اند. اینجا غذایشان معمولاً آش، سوپ، لوبیا و عدسی است و گاهی پلوخورشتی است که در ظرف‌های یکبار مصرف سرو می‌شود. مردان کنار بخاری بزرگ سیاه رنگ می‌ایستند، تویشان که می‌شود ظرف غذایشان را با خود می‌برند تا گوشه‌های روزنامه‌ای پهن کنند و بنشینند به خوردن... «امیرعلی» جوانی از منطقه جنوب کشور است. حدود ۳۰ سال سن دارد، برای کار به تهران آمده و امشب دقیقاً عروزم است که کاری پیدا نکرده و ساکن گرمخانه شده است. ظرف لوبیا را که در دستش می‌گیرد بخار غذا می‌خورد به عینک ته‌استکانی‌اش و همه‌جا را تار می‌بیند و می‌خندد. می‌گوید: «هدت‌ها همراه پدرم کشاورزی می‌کردیم و کشت و کاری داشتیم تا دست قضا پدر را از خانواده گرفت و دل و دماغ کارکردن روی زمین را از من؛ بنابراین راهی تهران شدم برای پیدا کردن کار و به‌دست آوردن پول. چند نفری از اهالی روستایمان سال‌ها قبل به تهران آمده و کار و کاسبی درست و حساسی پیدا کرده بودند. فکر کردم من هم که بیایم سرنوشتم شبیه آنها می‌شود، اما نشد.» تلخ می‌خندد.

دوباره شبیه عینکتش را پاک می‌کند و می‌گوید: «باز وقتی به تهران آمدم فهمیدم تصورم از تهران، کار و پول در آوردن در اینجا اشتباه بوده است. آمده بودم دنبال خوشبختی اما بدبختی نصیبم شد. فکر می‌کنم آنهایی که از روستایمان قبلاً به تهران آمده و پولدار



را بیشتر می‌کند. یهمن می‌گوید: «من با کمک دوستانم و همت خودم توانستم مواد را ترک کنم، اما وقتی یادم می‌افتد که در سرمای زمستان مجبور بودم زیر پل‌ها و کنار خرابه‌ها بخوابم و مورد لعن و نفرین آدم‌هایی که از کنارم می‌گذشتند قرار بگیرم دلم می‌گیرد و دوست دارم معنادانی که هنوز به نتیجه نرسیدند که می‌مواد را کنار بگذارند کنار جوی‌ها و خیابان‌ها آواره نشوند.»

مردم بنوازد، منظورش همان نوازنده‌های خیابانی بود. آنگونه بدون هیچ دردمسری می‌تواند کلی پول دربیارود. از پدر اصرار که نرود و از یاشار بافشاری که اگر نرود جلو موفقیتش را گرفته. به قول هم‌تختی کناری‌اش در گرمخانه چیتگر، یاشار جو زده شده و گرنه پدر گفته بود بالاخره هر طور شده هزینه‌های موفقیت پسر را تأمین می‌کند؛ حتی اگر شده او را تا مسابقات و جشنواره‌های کشف استعداد همراهی خواهد کرد. با این حال یاشار بی‌حساب و مهارت خیلی از آنها را هم نداشت. پولی که هر شب در می‌آورد به زور یک پرس غذای گرم می‌شد. بعد از چند ماه، ناقوس سرما هم به صدا درآمد و یاشار ماند و روی نداشتن برای برگشت به خانه. در میان خیابان‌های بزرگ تهران گم شد. او که زمانی صدایش در زادگاش خریدار داشت، دارایی‌اش تنها چند کازتن بود و یک کوله‌پشتی. گیتار را هم برای گذران امورات زندگی فروخته بود. تا اینکه ویدئوی یک شهروند از او و جو سرد اطراف محله فرحزاد نجاشتن داد. همین ویدئو کافی بود تا نیروهای خدمات اجتماعی شهرداری دست به‌کار شوند و گرمخانه‌ها موقتاً سرپناه یاشار کنند. یا امید به اینکه دوباره یاشار توان بازگشت به خانه را پیدا کرده، دستاخش جان تازه بگیرند و بتوانند مثل قدیم به خوبی بنوازد.

داستان

۲۰ آذر ۱۴۰۲ ● دوره جدید ● شماره ۹ ● صفحه ۸